

خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا

در اینجا که میخواهیم داستان خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا را بنگاریم باید انگیزه آن را نیز یاد کنیم و در این میان میدان خواهیم داشت که بسختی دیگری هم پردازیم.

چنانکه گفته‌ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت، و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادیخواهان کرم گرفت و با همگی پاکدلانه رفتار کرد. آزادیخواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان بکار برخاستند و بدانسان چیرگی نمودند شاهزاده همچون یکی از مردم تبریز با پیشگراشت و خود را کنار نگرفت. نخست با روسیان از در گفتگو درآمده کار گزار را نزد کونسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دید روسیان اندیشه دیگری را دنبال میکنند جلو مجاهدان را بازگذاشت که بجنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته میخواست از دادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از راه غیرت بود، اگر در آن روزها بجای این نیک، سردیک والی ترسو بودی و یا او روسوی روسیان داشتی جلو مجاهدان را گرفتی و دستور جنگ ندادی و نتیجه آن شدی که روسیان بی آنکه جنگی کنند شهر را بدست گرفتند و آزادیخواهان همگی بی آنکه دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند بجنگ ایشان افتادند که این خود ننگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ درآمده چنین و امینموندند که پیشدستی را مجاهدان کرده اند و ایشانند که دست

از جنگ برنمیدارند و از تهران بی آنکه چگونگی را بفهمند پیدایی تلگراف میفرستادند که مجاهدان جنگ نکنند، اگر شاهزاده امان‌الله میرزا آن دستورها را بکار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان را دست بسته بدست روسیان سپردی.

این غیرتمندی‌ها و پاک‌درونی‌ها برو بس گران سر آمد و جانش در این راه رفت، لیکن يك نام نيك جاویدانی در تاریخ ایران از خود باز گراشت. چهار روز که جنگ پیش میرفت شاهزاده در خانه خویش و یا در عالی‌قاپو نشسته کارهای را می‌باید و چنانکه گفتیم به‌مراهی نغز الاسلام و دیگران و بمیانجیگری کونول-های انگلیس و فرانسه با روسیان باشتی میکوشید. از آنسو نیز روزانه چگونگی را تهران آگاهی می‌فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان برمیداشت. در يك تلگرافی چنین میگوید:

«... تعجب در اینجاست که عرایض صدیقانه این بنده را باور نمی‌فرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند حفظ ناموس خود می‌کنند والله و بالله زن و طفل در کوچه‌ها کشتند کارهایی کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمی‌گذارند تردد و لامجاله مذاکره بعمل آید... متصل هجوم و شلیک می‌کنند، اینکه متصل سفارش می‌فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابتدا اقدام نیست روسها هرگز گوش نمیدهند...»

این تلگرافهای شاهزاده بر روسیان بس سخت می‌افتاد و پرده از روی نیرنگ-های ایشان برمیداشت، و چون در یکی از آنها میگوید «عجالتاً آنچه را بپورت رسید پاسد افر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند»، و دولت این تلگرافها را عنوان نموده پیدادهای روسیان را بنماینده سیاسی خود در لندن آگاهی میداد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمیخواست این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان را نکانداد و در آن باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و او پرسشی از کونول تبریز کرد و کونول تبریز پاسخی داد که ما آنرا در کتاب آبی می-یابیم. بدینسان:

داینکه گفته‌اند روسیان کشتار می کنند راست نیست و آنچه رخ داد جز آن میباشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ بلشگر گاه خود آورده با ایشان بمهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سر کرده روسی بآرامش و سنگینی ایشان را راه می‌آورد شورشیان بروشلیک کردند و وی را در همانجا کشتند. چنین پیداست که دیگر خاندان های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده‌اند.

چنانکه شنیده شد قزاقان به برخی دکانهای می فروشی و دکان های دیگری درون رفته‌اند. در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با اینحال در اینسوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون میکوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم. نیز در این باره که میگویند روسیان در کشتن بیگناه از گناهکار جدا نمی کنند جستجو خواهم کرد. لیکن کنون رادور نمی‌شمارم که برخی زن و بچه بهنگام بسب باران کشته شده باشند. ولی گمان نمی دارم عنوان رفتار های نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی بر راستی چنان عنوانی در دست نمیداریم <

این نمونه‌ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده کشیها بروی سپاهکارهای روسیان میکرده اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را به یکبار و وارونه ساخته است. این گفته شاهزاده امان‌الله میرزا «پانصد نفر و بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه های مارالان هر که را یافتند از بزرگ و کوچک بخون کشیدند و چه بسا کسانی را دو تن بهم بسته در تنور انداختند، با اینهمه چون ما آگاهی درستی از آن داستان- های دلگداز نداریم نمیتوانیم بگوییم «کشتن پانصد تن بچه و مرد در یکجا» راست بوده. هر چه هست کشتن روسیان بیگناهان را در خور پنهان کردن نبوده و مادرش گفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان بلشگر گاه روسیان که در تلگراف می آورده‌مان داستان دلگداز خاندان ختایست که مانگاشته ایم سالداتها نا کهان بخانه ایشان ریختند و در یکدم نه تن را از بزرگ و کوچک و از زن و مرد بخواک

و خون غلظت‌اندیدند و بازماندگان را از زخمی و تندرست بی‌باغ شمال بردند و خانه‌ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی مینامد و آرامش و سنگینی میخواند، و این بدتر که میگوید: «دیگر خاندانهای ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده‌اند».

این نمونه‌ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جمله تلگراف درخور ایراد دیگر است.

مستر شیلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان مینموده، آنهمه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمد خان کشت کتاب‌آبی را که ببینید بجز از داستان ثقة‌الاسلام و همراهان هفتگانه‌او از دیگران هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شیلی آگاهی نداده (*).

از سخن خود دور نیفتیم. از روزهای نخست چون تلگراف‌های امان‌الله میرزا به‌هران می‌رسید و دولت آنها را بسفیر خود در لندن آکهی میداد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آکهی‌هایی بروزنامه‌های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگی روسیان را بایران نمیخواستند و با سیاست دولت خود در باره آزاد کراودن روسیان همدستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینکتون و پرفسور براون و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرده می‌گرفتند از اینرو آگاهی‌هایی که روزنامه‌های لندن از پیش آمد‌های تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتارهایی نوشتند. روسیان چون میخواستند سیاه‌کار به‌اشان در پرده ماند تا کزیر شده بی‌اسخ برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده‌اند و دروغ‌های بسیاری از درفتار به‌های

(*) یکسال و نیم پیش از این پیش آمده‌ا چون کتاب برادر بنام «فرمانروایی هراس در تبریز» چاپ شده و در آن پیکره‌های کشته شدگان و دار رفتگان نشان داده شده دولت انگلیس در باره آنها یرستی از مستر شیلی کرده و او که اینزمان در استانبول بوده بار دیگر بیکرشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است. از اینجای پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب برادر و پیرا کند. گردیدن آن پیکره‌ها دولت انگلیس از داستان آنها یک آگاه نبوده است.

مجاهدان با سالداتهایی که دستگیر می کرده اند و یامی کشته اند ساخته پراکنده کردند (*).

سفیر ایران عنوان میکرد که اینکه روسیان در تبریز ورشت در یک روز بکار برخاسته اند دلیل است که ایشان پیشدستی بچنگ کرده اند و از دیر زمان کار را آماده ساخته بوده اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره کردند. روزنامه نوی ورمیا این دلیل را برگردانیده چنین مینوشت: اینکه مجاهدان در تبریز ورشت در یک روز بکار برخاسته اند دلیل است که نقشه کار را از دیر باز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده اند.

این دلیل آوریها در میان میبود که ناگهان خبر نگار روریتر از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و روریتر این را بهمه جا آگهی داد و روزنامه های لندن نیز آنرا چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روز هفتم دیماه) تلگراف کونسول تبریز که بلندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آنرا آوردیم) بروزنامه ها داده شد و همگی آنرا بچاپ رسانیدند. پیداست که هر دوی اینها بزبان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمیداشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را باز نمایند.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخ میداد. در نهان نیز روسیان بازبان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود بوزارت خارجه چنین میگوید:

دروس ها معلوم می شود خیلی حرف ها به انگلیسها زده اند در باب

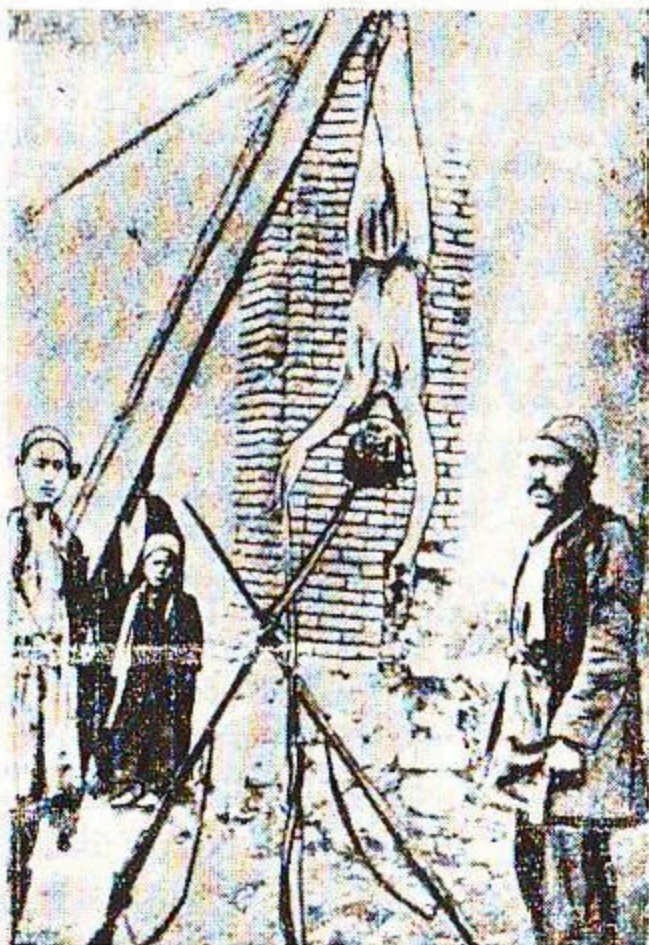
(* از اینگونه که مجاهدان چون سالداتها را دستگیر می کردند آنها را شکنجه می دادند و در همان هنگام موسیقی شان بنوازش در می آمد و بدینسان آنها را می کشند. نیز دستگیران را اندام می بریدند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می کردند. می گفتند پیکره هایی از تنهای تکه تکه و اندام های بریده کشتگان سالدات و فزاق در دست است.

این شگفتی که شیای در نگارشی که گفتیم از استانیبول فرستاده میگوید آن پیکره ها را دیده است و ما بعداً بیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تا دیگران نیز ببینند!

اینکه فدایی‌ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند.

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشنتر باز نماییم: باید دانست دولتهای اروپا هیچگاه بجنبش غیرتمندانه‌ای در شرق خرسندی ندهند. از قرنه‌ها که اینان بر آسیا چیره گردیدند و گنجینه‌های خدا دادی این سرزمین را تاراج میکنند چنین وامینمایند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی بجهان نمایند و در پی آزادی و کردن‌فرازی باشند یا بگفته خودشان سیاست در آیند، و همیشه می‌خواهند شرقیان بکشاکش‌های دینی پردازند و رشته فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست نهند. و سرپایین انداخته سرگرم این نادانیها باشند. اینست همیشه بایکدست این نادانیها را در شرق هر چه فروتر و بیشتر می‌گردانند و بایکدست بر سر غیرتمندان میکوبند. در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن یاری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی میداشتند و چون آنان هوادار محمد علی‌میرزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آندو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از اینسوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد، ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش کیلان و اسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و یفرمخان و حیدر عمواغلی و آن غیرتمندیها و جانفشانیها که از مجاهدان پدید آمد چیزهایی بود که دولت کمان نکرده بودند. اگر چه اینان کار کنانی در میان درباریان کهن (که این زمان بمیان مشروطه خواهان درآمده بودند) فراوان میداشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی بسوی خود کشیده بودند ولی اینان چیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه‌ها که در میان توده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند، آنمردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلو گیری نشدی بجای بسیار بزرگی رسیدی. شاید بیش آمد های شورش فرانسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی، سپس نیز چون دسته دیموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمندی می بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آسارا زیر دست خود میداشتند و اینست از آنان چندان بیعی

نمیکردند. لیکن از مجاهدان می‌بایست جلو گیرند و در این باره هر دو دولت همدست می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دو دولت را در باره ایران و جنبش ایرانیان بشناسند بگفتگوی پس درازی که در پیش آمد مستر شوستر در



۳۳ - میرزا آقا بالاخان که پس از کشتن وارونه آورده‌اند

پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس می‌گذشته و ما اندکی از آنرا در بخش اول آوردیم نگاه کند.

پس پیداست که کار کنان سیاسی انگلیس بمجاهدان همان نگاه را داشته اند که کار کنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود میگوید: «روسها معلوم میشود خیلی حرفها بانگلیسها زده اند در باب اینکه فداینها اسباب خطر هستند...» گفته خامیست، مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران بحال مجاهدان نمیداشتند؟! بیگمان میداشتند و با روسیان هم اندیشه می بودند.

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس این هنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان میبود: یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشانرا در شمال ایران باز گیرند و این سیاستی بود که دولت دنبال می کرد و این از بهر آن بود که روز بروز آلمانیان بر نیرو می افزودند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می گردید و انگلیسیان چون در آنجنگ نیاز بیار، روس خواستندی داشت از اکنون دلهای ایشانرا می جستند و روشنتر بگویم بهره مندی های خود را در شرق فدای سیاست غربی خود می ساختند. اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیک شدن آنان به هندوستان جلو گیری کنند. پرفور براون و مستر لنچ و دیگران هواداران این اندیشه می بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی مینمود و بایرانیان همدردی نشان میداد و آن آوازه ها از توده بر میخواست. روسیان نیز اگر ناگزیر میشدند که دلیلهایی آوردند و پرده بروی سیاهکاریهای خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی بود. این را برای روشنی داستان نگاشتیم و اکنون بر سر تاریخ میرویم:

اینها در دهه نخست دیمه پیش میرفت که هنوز داستان دار زدن نفع الاسلام و دیگران رخ نداده و آگاهی از آنها بلند نرسیده بود و چون بدانسان زبان هواداران ایران کوتاه شد هواداران روسی بزبان درازی برخاستند و برخی از روزنامه های انگلیسی که یکی از آنها تا بهامس بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیانشرا بر استگویی ستودند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدیخان) بدولت پیشنهاد کرد که کمیونی از ایرانی و اروپایی برپا کرده برای جستجو از چگونگی و پیش آمد وادار تا راست و دروغ

روشن گردد. ولی دولت ایران را در این هنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی میداشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان الله میرزا می رانیم.

از این پیکارها و دلیل آوردها که در میان می رفت روسیان دانستند که آگاهیها را بدولت ایران شاهزاده داده و آگاهی کشتار پانصد تن بیچد و مردهم ازوست و از اینرو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به کونسولخانه انگلیس پناهی کونسول او را نیک پذیرفت و تا دوسه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسیان میخواستند او را آسوده بخانه خود (در تهران) رسانند و میخواستند او از راه قفقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسبورگ تلگرافهایی بآمد و شد پرداخت. انگلیسیان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوش رفتاری نمایند و او را بی گزند بتهران رسانند، روسیان چون کینه او را دردل میداشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست او را بی کیفر گزارند، لیکن کشتن او را نخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون بتهران رسد او را از پایگاهی که در سپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت باو ندهند و ماهانه ای نپردازند، و چنین می گفتند که او از کسانیست که آتش جنگ را در تبریز دامن زده، پس از این پاسخ از روسیان سرادارد گری وزیر خارجه انگلیس بر این شد که ضیاءالدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفریکه روسیان میخواستند همداستان شود و شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارند و چون ادوارد گری آنرا پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) باتلگراف چگونگی را بکونسول تبریز دستور فرستاد، لیکن همان روز روسیان بسخن دیگری برخاستند و آن اینکه امان الله میرا نباید در تهران زیست کند و باید بجای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دو باره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن باو کرده نشود.

این گفتگوهایی بود که میانه دو دولت می رفت. اما خود شاهزاده امان الله میرزا

از روزیکه بکونسولگری پناهِید روسوی تهران بر گردانیده رهایی خود را از آنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن ما میدانیم دولت در آن هنگام توانایی رها نیدن او را نداشت و این بود هر بار بنوید چند روز دیگر بسنده میکرد. در این میان چنانکه کفتم داستان گفتگو های سفیر ایران و هواداران ایرانی در لندن پیش میرفت و آن نگارش ها در روزنامه هارخ میداد و چون خبرنگار رویتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه را که شاهزاده آکھی داده بود دروغ نشان دادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز بگمان افتاده تلگرافی بشاهزاده فرستاد که می گویند داستان کشتار گزافه آمیز بوده و دستور داد که جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشتار را بهتر و راستر آکھی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آکھی دادم و کنون را چون نمی توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در این باره بر نیاید. اونیز پیشنهاد بر پا ساختن کمیونی را کرد.

گویا در آخر های دیماه بود که روسیان خودشان یکسره با شاهزاده بگفتگو پرداختند و وزیر مختار روس (گویا بمیانگیری کونسول انگلیس) از او بازخواست کرد که چرا آکھی داده سالدانها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟! شاهزاده پاسخی نیز باو داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته بدست ایشان سپرده یانه؟..

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مرد غیرتمند تنگ ساخت و او را بخود کشی وا داشت، گویا می پنداشته که آن نوشته بدست روسیان افتاده و می ترسیده که آرا دستاویز گیرند که هم آذربایجان را برای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگذارند.

از شگفتی هاست که صمد خان با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی مینموده و گاهی یکی از کسان خود را به نزد او می فرستاده و حالش را می پرسیده، همانکس که اکنون در تهرانست چنین میگوید: واپسین بار که بنزد او رفتم سخت

آشفته و اندوهناکش دیدم ، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را باز گفت . پرسیدم : مگر این پرسش چه سختی دارد؟! گفت : من اگر بگویم : دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت میبودم روسیان آنرا دستاویز گرفته آذربایجان را می برند و من چون کاغذ مهر کرده ام آنرا دستاویز ساخته مرا زنده نگزارند .

میگوید : من دلداریهام دادم لیکن پیدا بود که کار گرفتار و چون زمانی نزدیک بودم برخاسته باز گشتم .

در کتاب آبی در باره نگهداری او در کونسولخانه و با بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردم نیست ، لیکن چنین یقین است که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از اینراه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز ایمنی نمی داشته است .

اما چگونگی خودکشی : شاهزاده چون بکونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچک همراه خود داشته ، کونسول آنها را گرفته با فشنگ هایش باطاق خود برده ولی پاره فشنگهای آنها در جامه دان شاهزاده باز مانده که کونسول آنها را ندیده و این هنگام که شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه ای بکونسول نوشته بدینسان که چون حاج شجاع الدوله با من مهربانی نموده و چند بار برای پرسیدن حال فرستاده در این هنگام که میخواهم بتهران بروم بهتر است نامه ای بنام سپاسگزاری بایشان بنویسم و میخواهم آن دو تپانچه را هم بایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من . کونسول چون کمان دیگری نمی برده این سخن را باور کرده ، با اینهمه تپانچه ها را داده و فشنگها را نگهداشته .

شبانه شاهزاده تا دیری از شب بیدار می بوده و نامه مینوشته و چون آنها را پایان رسانیده فشنگی از جامه دان بیرون آورده و یکی از تپانچه ها انداخته و در حالیکه رو بسوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را بپهلوی خود گزارده و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است .

کونسول گزارش را بتهران چنین آگاهی داده :

«چون امروز ضیاء الدوله ساعت هر روزه بیرون نیامد من باطاق اورفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی سینه خود بزمین افتاده و یکسوی دلش را گلوله زخمی ساخته. رختها همه در برش و دکمه های پیراهن و نیم تنه اش باز می بود. افزار اطاق هم بجای خود بود. از هر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده. من پی دکتر فرستاده ام و نماینده کار گزار را هم باینجا خوانده ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه بنام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند»

آن فرستاده صمد خان که یادش کردیم چنین میگوید: هنگام نیمروز بر سر سفره صمد خان بودیم که آکهی دادند از کونسولگری تلفون کرده میگویند ضیاء الدوله خود را کشته است. میگوید: صمد خان در اینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چند کسی نیز همراه گردانید، ما چون رقیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده بر روی زمین خوابیده و بر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را بنام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش در پترسبورگ درس میخواند به سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامهها خواهند نوشت شما پسر من را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری بنام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران میزیست. باو نیز داستانی آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی را بنام همسرش نوشته و چون سر پاکت را لاک کرده بود آن را نتوانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بود باو نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه بخاک سپارند.

می گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید، این بود پنبه بروی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند. گذشته از ما کارکنان کارگزاری بودند. کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرقها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال

می آمدند . بدینسان جنازه را با شکوه بلند ساختیم و با هنگ بارگاه سید حمزه روانه کردیدیم و آن را با نجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زبر خاک سپردند . این بود داستان دلسوز خود کشی ضیاء الدوله . اینمردان که بدینسان درمی گذشتند اگر چه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمیشد لیکن در نهان در هزار ها خانه ها سوگواری برایشان میکردند . اینمرد نیز چون در گذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دلهای بدخواهان و دشمنان نیز بروسوخت .

من آنروز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهار شبه که در انجمنی را شنیدم اگر چه در آنجا خودداری نشان داده چیزی نگفتم ، ولی چون بخانه باز گشتم تا نیمشب نخوایدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم .

از تاریخچه زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته ایم و در اینجا می باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیرتومانی داشته است ، ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخف رئیس قزاقخانه گردید و در نتیجه پیش آمدهایی چندتنی از سرکردگان قزاقخانه کناره جستند یکی از آنان این شاهزاده بود که از آنجا بریده با آزادیخواهان پیوست و این بود در مجلس یکم یکی از نمایندگان گردید و سپس بدستاری وزارت جنگ رسید ، و چون محمد علی میرزا مشروطه را بر انداخت او در تهران سگوشه ای خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان بتهران آمدند و آنجا را بگشادند او نیز بار دیگر در کار بود تا با آذربایجان آمد و کارها و داستان او را در آذربایجان در پیشرفت تاریخ یکایک آورده ایم .

دار زدن حاجی نقی بایک گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت بام ارك بدار زدند و چنانچه گفته ایم حاجی نقی را داستانی هست که در اینجا می آوریم:

چنانکه گفتیم روسیان چون شب بیست و نهم آذر ماه در تبریز بکار بر خاستند و در جلو اداره شهر بانی دو تن را کشته و شبانه بیشتر اداره ها را بدست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می شماردند و چنین می پنداشتند که با یک جنبشی سراسر شهر را بدست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد این بود چون بامداد امید و هوا اندکی روشن گردید سالدات و قزاق را بیازارها و خیابانها ریختند و سر راهها را گرفتند و از آنسوی برای گرفتن کلانتریها سر کرد گانی را بادسته هایی از قزاق و سالدات نامزد گردانیدند که هر یکی بادسته خود بر سر یک کلانتری برود دسته نخستی از آنان بآهنگ کلانتری دوجی روانه گردیدند و اینان از آن سالدات های کاروانسرای محمدافها بودند که گفتیم دوسه روز پیش از اردیل رسیده و در آن کاروانسرای جا گرفتند و از هر باره بر دیگر سالداتها برتری داشتند و بیباکی و دژخویی فزونتر از آنان نشان میدادند که از روزیکه رسیدند به مردم بیشتر گردید.

اینان چون روانه گردیدند تا کورستان دوجی کسی جلو آنها ننگرفت، زیرا هنوز آغاز روز بود و جنگی رخ نداده و مردم هنوز آگاهی از پیش آمد نداشتند و کسی از آهنگ اینان آگاه نبود، ولی چون بکورستان دوجی رسیدند و آهنگ ایشان دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنکچی و مجاهدانی که در آن نزدیکی بودند بجلو گیری

پرداختند و زد و خورد آغاز شد. این نخستین زد و خورد آنروز بود و کسیکه آنروز در آن نزدیکیها بوده و آن جنگ را دیده چنان گوید:

روسیان خود را بکاروانسرای حاج غلامرضا سدهی در نزدیکی گورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند و بنگهداری خود پرداختند از آنسوی مجاهدان کرد آنجا را گرفته زد و خورد را دنبال کردند. روسیان با آنکه گروه اندکی بودند و از لشکر گاه خود بس دور افتاده و امید چندانی بر سیدن یاور نمیداشتند دلیرانه ایستادگی نمودند و بیایپی از مجاهدان می کشتند، از آنسوی مجاهدان نیز از کشته شدن نترسیده زمان بزمان بکاروانسرا نزدیک میشدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند. این زد و خورد تا غروب پیش می رفت و چون در سراسر شهر جنگ و خونریزی سختی بر پا می بود اینان همچنان جنگ را رها نمی کردند و چون روسیان در جایگاه استواری می بودند تا هنگام پسین بیست و هفت تن کمابیش از مجاهدان را بجا انداختند ولی از ایشان بیش از نه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پشت بام سوراخی باز کنند و از آنجا تیر اندازند، همینکه سوراخ باز شد روسیان مهات نداده یکی از مجاهدانرا که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که گلوله از زیر چانه اش خورد و از پشت سرش بدر رفت، دیگران ترسیده خود را کنار کشیدند. کسانی خواستند آتش بکاروانسرا زنند چون پر از کالای بازرگانی بود مجاهدان جلو گیری کردند. از کسانی که در این جنگ کشته گردید یکی جوانی باقر نام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی تقی بود (که ما داستان او را خواهیم سرود). چون روسیان بتنگنا افتاده بودند و جز چند تنی از ایشان نمی ماندند یکی از مجاهدان ایشانرا آواز کرده بزبان روسی چنین گفت: بیایید دست از جنگ بردارید و از آنجا بیرون آید و ما بشما زینهار میدهیم. سر کرده ایشان پاسخ داد: ما نان امپراتور را خورده ایم که در چنین روزی در راه او کشته شویم. بدینسان از زینهار خواهی سر باز زدند، و چون شب فرا رسید و هوا تاریک شد و مجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پر بیم و آشوبی بود سر کرده روسی با دو تن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند و چون راه را نمی شناختند یکی از بازار خوابانرا (داروغه شاگرد) جلو

انداخته آهنگ کاروانسرای محمد اوستا کردند و چنین می‌پنداشتند یاران‌شان در آنجا می‌باشند. با آنکه هنگام فرورفتن آفتاب مجاهدان با آنجا رو آورده و با یک تاخت بسیار بی‌باکانه و خونریزانه آنجا را از روسیان تهی ساخته بودند، آنان این را نمی‌دانستند و چون بنزدیک کاروانسرا رسیدند راه‌نما را رها کردند و خود را بکاروانسرا آورده شب را در کنج طویله بسر بردند و چون روز شد دوباره با روسیان در پیرامونهای باغ شمال جنگ پیش میرفت کسانی نادانسته بدیدن کاروانسرا آمدند. روسیان از نهانگاه دست باز کرده و سه تن با گلوله زدند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیری نمی‌کرد پیش رود تا حاجی باباخان اردبیلی با آنجا رسید و با پیش گزارده با چندتیر هر سه را از پا انداخت. این بود داستان جنگ کاروانسرای سدهی.

اما پیش آمد حاجی نقی و برادرانش: اینان سه برادر بودند که بزرگترشان حاجی نقی شصت سال کمابیش داشت و بکار جواهر فروشی می‌پرداخت و مرد آسایش طلبی بود. دو برادر دیگرش گویا بخريد و فروش تفنگ و فشنگ می‌پرداخته و اینست با مجاهدان پیوستگی می‌داشتند و همیشه با ایشان بجنگ می‌رفتند یکی از آندو در این جنگ کاروانسرا نیز بود و چنانکه گفته شد با تیرروسیان از پادر آمد و چون کشته او را بخانه‌اش بردند زنان بسوك و شیون بس سختی برخاستند و کسانی از آنان بی‌تابی را از اندازه گذرانیده آرام نمی‌گرفتند. حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان و دلیر خود را از دست داده و از اینسوی این بی‌تابی زنان را میدید دیوانه وار بیک کار بی‌هوده زشتی برخاست و آن اینکه یکی از کشتگان روسی را که در پیرامون کاروانسرا بود سر بریده آنرا برای آرامی زنان بخانه آورد (و گویا این روز دوم جنگ بوده).

این بود گناهی که از او سرزد، و چون دوسه روز دیگر جنگ فرونشست و سپس نیز روسیان شهر را بدست گرفتند و بی کشتگان خود می‌گشتند تن سر بریده آن سالدات را پیدا کردند که از یکسوهمان را دستاویز ساخته در لندن و پترسبورگ پراکنده کردند که مجاهدان چون سالدانها را می‌گرفتند شکنجه میکردند و اندامهای ایشان رامی‌بردند. این گناهها را که بر مجاهدان می‌شمرند یگانه دستاویز آن همین تن سر

بریده بود و بس. از یکسو نیز جستن سر آنرا بهانه گرفته باین خانه و آن خانه ریختند و چون آنرا پیدا نکردند کار را بر مردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را بتوپ خواهند بست. خود حاجی نفی گریخته و جایش دانسته نبود. روسیان پسرش را که یگانه فرزندش بود دستگیر کردند و بزندان سپردند. نیز خانه اش را تاراج کردند و چون میخواستند آنرا بادی نامیت براندازند همسایگان از ترس آنکه بخانه های ایشان کردند رسد از آن جلو گیری نمودند و خود بگردن گرفتند که کار گر کرده با بیل و کلنگ آنرا ویرانه گردانند در اینمیان سر بریده نیز پیدا شد. بدینسان که حاجی نفی چون آنرا بریده و بخانه آورده بود پس از نشان دادن بزنان و دیگران بحیاط تون کر ما بهای در آن نزدیکی انداخته بوده چون یکی دوروز آنجا مانده آقای حاج میرزا علی اکبر صدقیانی که در دوچی نشیمن داشت و خانه اش در آن نزدیکی بود (*) از چگونگی آگاه گردیده و بتونتاب دستور داده که آنرا بیرون برده در یک جایی زیر خاک کند و نونتاب دستور او را بکار بسته بوده. این بوده پیش آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آقای صدقیانی نونتاب را فرستاد و آنرا از جاییکه زیر خاک کرده بود بیرون آورد و بروسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند.

حاجی نفی چهل روز کمابیش در نهانگاه میبود و چون شنید روسیان پسرش آزار می رسانی و بجان او بیم کرد بیرون آمد و خود را بروسیان سپرد و آنان او را چند روز نگاهداشته و باز پرسها کردند و چنانکه گفتیم روز هفدهم بهمین با یک تن کرجی بدارش زدند. این کرجی را هم می گفتند از ارومی گرفته آورده اند و خود از گریختگان سبیریا بوده که بتبریز می آمده و بمجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو تن کرد را که می گفتند ایشانرا نیز از ارومی گرفته اند دست بسته

بشهر آوردند و بیاباغ شمال بردند و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگام پسین آنان را به پشت بام اراك آورده از پهلوی حاجی نقی و گرجی آویزان کردند. (۳۰) چنین می گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خورد کرده و یکتن افسر را کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تا بیست و چهارم بهمن پیش آمدی یادداشت نکرده ایم جز اینکه صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم کم بکارهای دیگری می پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی بادستینه «امیر فیروز» در شهر پراکنده گردید در این باره که «اهالی محلات در تنظیف کوچه های نشیمنی خود سعی باشند و سرچاهها و بالوعه ها را مسدود نمایند و اغنیا و متمولین در «عابر شبها در سردر خود فانوس الی اذان صبح روشن نمایند.»

این امیر فیروز همان رفیع الدوله است که صمدخان بگلریبکی تبریزش کرده بود و بیشتر کارها بادت او و کسانش انجام میگرفت و صمدخان بتازگی باولقب امیر فیروز داده بود. آن شهرداری تاریخی تبریز که در اندک زمانی شهر را با کترین و بساماترین شهرهای ایران گردانیده بود، شهرداری که در سال ۱۲۸۷ در کرمانگرم جنگهای تبریز و در زیر گلوله های توپ که بر شهر میریخت کوچه ۱۰ را سنگ فرش میساخت، شهرداری که برای نخستین بار در ایران بیمارستان پا کیزه و آبرومندی برپا کرده بود، اینان آنرا بر انداخته و بجای آن اینگونه آگهی بیرون میدادند. روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست و پنجم بهمن هنگام پسین با دستور صمدخان نایب محمد آقا را که تا کنون در زندان میخواستند در قویون میدانی (پشت مغازه های مجد الملک) خفه کردند، سر گذشت او را که اردبیلی نوشته بس دلگزار است. جوان دلیر را چون بکشتنگاه آوردند و بروی زمین نشانیدند رو بدژخیم و همدستان او آورده گفت: «خواستارم پس از کشتن مرا نیاورید». این را گفت و دژخیم با شاگردش پیش آمدند

(*) در باداشت اردبیلی گفته یکی از ایشان را بدار بردند ولی تلگر انخانه. شهران دار زون هر دو را

ورسمن بگردنش انداختند و هر یکی یکسر آنرا گرفته و پای خود را بدوش او تکیه داده از دوسو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده بزمین افتاد. دزخیم چند لگدی نیز بسینه اش زد با اینهمه چون جانش در نرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوک خنجر بگلوئی آن بیچاره طپانید که دهان و زبانش نیز زخمی گردید و بدین سختی او جان سپرد. چنانکه خواهش کرده بود کشته او را نیارویختند و نیم ساعت بروی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماندگانش گرفتند و او را بایشان سپاردند که بدوش چهار بار بر داده برای شستن و زیر خاک کردن بدر بردند.

از اینمرد بارها نام برده ایم. چون در تبریز جنبش مشروطه بر خاست و دسته مجاهدان پدید می آمد و کوی خیابان یکی از کانوهای جوش و خروش بود این جوان با دو برادر خود محمود و ابوالقاسم بمجاهدان پیوستند، و چون در تبریز جنگها بر خاست اینان از سردستگان جنگجویان بودند و جان فشانیه مینمودند و ابوالقاسم که از همه کوچکتر بود در جنگ خطیب با دست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن چون جنگ فرو نشست و در تبریز شهربانی برپا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سر کردگان شهربانی شدند و نایب محمد آقا یکی از کلاوتران بود و زمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجا را داشت. داستان نایب محمود را با امیر حشمت در جای خود آورده ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زدو خورد کشته گردید و سر گذشت خود نایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده ایم. اینست نمونه ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از يك خاندان سه جوان دلیر و ارجمند جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش در تبریز زنده بوده.

چنانکه گفته ایم در این دو ماه یکی از کارهای روسیان بر انداختن خانه ها بود که از هر کجا که تیری بروی ایشان انداخته شده بود با دینامیت بهوا می برانیدند. جبهه خانه را سراسر ویران کردند، دیوار های ارک را کردند، خانه های بسیاری را ویران نمودند. کمتر روزی بود که آوای برافزادن جایی از يك گوشه شهر بر نخیزد.

بوپژ در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم بهمن که جاهای بسیاری را بر انداختند و روزانه پیای آوای برافتادن از اینسو و آنسو بر میخواست. بگفته اردبیلی هر روز صد بار بیشتر خار خار و برانی شنیده میشد. یکی از جاهایی که در این چندروزه ویران کردند کاروانسرای سدهی بود که داستان آنرا نگاه داشته ایم.

روز سه شنبه سی ام بهمن (یکم ربیع الاول) روسیان باز دوتن را که مشهدی هاشم هراچی و یکتن از گرجیان باشد در پشت بام ارك بدار زدند. مشهدی هاشم یکی از سردستان مجاهدان و خود مردی میانه بالا و خوش رویی بود که از نخست بمیان مجاهدان در آمده و یکی از سردستان شمرده میشد و در جنگ های سال ۱۲۸۷ دلیرها کرده و مرد بنامی گردیده بود. ما بارها نام او را برده ایم و چنانکه گفتیم در میان پسر او را گرفته بودند و روز دار زدن آقا میر کریم و دیگران او را از پای دارها کردند. خود مشهدی هاشم نهان بود تا روز بیست و سوم بهمن او را گرفتند و دست بسته نزد صمد خان بردند. کسیکه او را در این هنگام دیده چنین میگوید: مشهدی هاشم خود را نداشت و هیچ پروایی نینمود و سر بیابین انداخته زیر لب دعا می خواند. صمد خان او را نزد روسیان فرستاد و آنان در باغ شمال نگهداشتند و باز پرسهایی کردند و امروز پهای دارش آوردند و با بودن تماشاگران بدار آویختند.

ولی از گرجی همراه او هیچگونه آگاهی نمی داریم. این جوان مردان که بیماری تبریز آمده بودند و بدینسان جان خود را در راه آزادی ایران می باختند. باری نامهایشان نیز شناخته نیست.

اگر آن دوتن کرد را که از آزادیخواهان نبودند بشمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود و تا آنجا که ما دانستیم و نام برده ایم تا امروز سی و هفت تن را بدار آویخته بودند. اینها جز از کسانی که با دستور صمد خان کشته شده اند. تا آنجا که ما میدانیم مشهدی هاشم و آن گرجی و اسپین کسانی بودند که روسیان بدار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند. ولی آدمکشهای صمد خان همچنان دنبال میداشت چنانکه داستان آنها را خواهیم آورد. نیز روسیان کسانی را در خوی و دیگر جاها کشتند که آنها را نیز خواهیم نگاشت.